

ناحیه بنیانگذار قرمزها عید را کوفت همه کرد. هنوز طعم پیروزی پرسپولیس (قهرمان باشگاه‌های ایران در سال ۱۳۵۱) بر تیم ناسیونال مונته‌ویدئوی اروگوئه (قهرمان جام بین‌قاره‌ای جهان در سال ۱۹۷۱) زیر دندان هواداران مزمره می‌شد. هنوز گل ایرج سلیمانی به مانگا گلر سیه‌چرده و آبله‌روی برزیلی که تمام گلرهای ایران یکپارچه عاشق کلاه و استیلش شده بودند تازه بود و مردم داستانش را با شاخ و برگ در قهوه‌خانه‌ها تعریف می‌کردند. هنوز عیده در ستایش از تیم حرفه‌ای خود در پوست نمی‌گنجید. هنوز طعم آن ۷۲ هزار تومن پاداشی که مدیر سرخ‌ها جبرینگی بین بچه‌هایش تقسیم کرده بود حال ستاره‌ها را خوش‌خوشان کرده بود که آن روز تلخ از راه رسید و تمام این شیرینی‌ها را به زهره‌لاهل بدل کرد. آخرین سه‌شنبه فروردین بود که چهار ستاره بی‌برو برگرد قرمزها وارد باشگاه شدند؛ ابراهیم، علی، اصغر و صفر ظاهراً یک کار اداری در بولینگ عیده داشتند. بعد از سلام و علیک‌ها و احوالپرسی‌ها و بگو‌بخنده‌ها، عدل در زمانی که به فکر خروج از کلوب بودند عیده سر رسید. طبق معمول با سلام و صلوات هم آمد و خوش و بش‌های عیده با چهارستاره‌اش زیاد طول کشید و ناگهان چشم نافذ عیده به موهای پریشون ابراهیم افتاد: موهای سرت داره زیادی بلن می‌شه پسر؟ ابراهیم با ادب و کمالات بسیار توضیح داد که چشم آقا کوتاهش می‌کنم. بس که تو اردوی تیم ملی بودیم حساب و کتاب روزگار از دست مون دررفته. ولی چشم، کوتاهش می‌کنم و غائله را خواباند. عیده اما خشاب‌اش پر بود که ناگهان رو کرد به صفر. پسری که بیشتر از همه دوستش داشت: پسر ما آبرو داریم‌ها. صفر متعجب و ساکت، با آن چشم‌های نجیب خوزستانی‌اش داشت اوضاع را می‌پایید که ببیند مدیرش از کجا چنین شاکی ست که دارد این حمله سراسری را آغاز می‌کند؟ که عیده گلوله دوم را از میان واژگان آتشین‌اش به سمتش انداخت: من چقد باید زجر بکشم از این فوتبال؟

صفر خشکش زده بود و عیده دم به دم پرخاشگرتر می‌شد و ستاره‌اش را ارجاع می‌داد به صدها نامه سوزناک و ملامت‌کننده از سوی هواداران قشر سنتی پرسپولیس که از سراسر ایران به دفتر باشگاه رسیده و او را سکه یک پول کرده بودند که چرا به بازیکنت اجازه داده‌ای با مطرب‌جماعت عکس بیندازد و عکس‌شان پشت جلد مجله‌های زردنبو چاپ شود؟ در حین همین عصیبت‌ها بود که ناگهان صدای شلیق در کلوب پیچید و دست سنگین عیده صورت صفر را سرخ و برشته کرد و در همان لحظه، چهار ستاره سرخ‌پوشان که دقیقی پیش به شنگولی تمام به کلوب‌شان آمده بودند اکنون به حالت شرم و قهر از باشگاه خارج می‌شدند تا بروند و خاکی به سر کنند. نخست مسیرشان را به دفتر کار سردبیر کیهان‌ورزشی کج کردند که پناهگاه همه توپچیان بود. آنجا نامه‌ای نوشتند و زیرش را امضایی زدند و به امانت گذاشتند. اصغر از همانجا زنگ زد به سردبیر دنبای ورزش که ما داریم می‌آییم پهلوتون آقا. آنگاه هر چهارتا با اتول رضا قوامی، تاختی حرکت کردند و ساعت یازده و نیم شب بود که رسیدند به خانه آقای بیژن رفیعی. چشم‌های سرخ ستاره‌های قرمز و بغضی که بر گلوئ صفر بود و دائم صورت‌اش را ارغوانی می‌کرد ابتدا سردبیر دنیا را به تعجب واداشت. سردبیری که متعجبانه می‌پرسید ببینم عیده مگر دست روی پسرانش بلند می‌کند؟ یا اینکه بین شماها چه سر و سَری بود که پدر خانواده را این همه متلاطم کرده است؟ بچه‌ها وقتی وارد منزل بیژن‌خان شدند دل و دماغ سلام‌علیک هم نداشتند. فقط صدای هق‌هق صفر می‌آمد که دل سنگ را آب می‌کرد. نه سردبیر آموزش و پرورش و نه خیلی‌های دیگر آن شب نتوانستند صفر را آرام کنند اما در خانه عیده هم خبرها بود. او شب را تا صبح پهلو به پهلو شد اما از عذاب‌وجدان خوابش نبرد. از خود می‌پرسید چرا در گوش پسری که از همه بیشتر دوستش دارد سیلی زده است؟ دردی ابدی که شش سال بعد از این قضایا-حوالی پیروزی انقلاب- که عیده دیگر داشت کاسه کوزه‌اش را جمع می‌کرد



باقی بقایتان جان‌مان فدیانتان.»

نامه‌ها که روی هم انباشت، چندتایش را برای رئیس خواندند و پسر شیخ‌محمد که خود در آمریکا تحصیل کرده بود رگ غیرتش جنجید. او می‌دانست که در میان هواداران میلیونی تیمش همه‌رقم آدم وجود دارد. از بچه‌مذهبی‌های اثنی‌عشری و دوازده‌امامی تا مسیحیون و کلیمی‌ها و زرتشتی‌ها و حتی شیوخ فئاتیک که باید به باور همه‌شان احترام گذاشت. نامه‌های مردمی را هرچه بیشتر برایش می‌خواندند بیشتر حرص و جوش می‌خورد. بالاخره خودش

**صفر ایرانپاک در عمرش بسیار سیلی‌ها از روزگار خورده اما تاریخی ترین کشیده را از علی عیده نوش جان کرد. مردی دست‌سنگین که به هر کس سیلی یا مشت می‌زد کبودی‌اش تا آخر عمرش می‌ماند و باید مستقیم می‌رفت مرخصی استعلاجی می‌گرفت و یکر است به اولین در مانگاه مراجعه می‌کرد. مدیر قرمزها بیش از آنکه یک تکنوکرات آمریکادیده باشد یک بوکسور حرفه‌ای در قالب یک بن‌بهادر جهان‌سومی بود.**

هم یک ورزشکار بود و می‌دانست که مهم‌ترین سرمایه هر کلوبی همین مردم کوچه و بازارند که عین کوه پشت تیم‌شان ایستاده‌اند و باشگاهش را از لحاظ محبوبیت، تیم اول ایران کرده‌اند. شیخ‌محمد به او گفته بود هر کاری می‌کنی بکن اما یادت نرود که احترام این مردم را نگه داری. پسر که آن روزها بوکسور سخت‌جانی بود فقط گفته بود چشم. فقط چشم. اواخر فروردین بود و هنوز بوی عید می‌آمد و هنوز ماهی قرمزها در تنگ‌ها می‌رقصیدند که یک برخورد عصبی از

بودند به دفتر بولینگ رسید. محتوای سیل مکتوبات رسیده به رئیس کلوب، چنان دردمندانه بود که زار و زندگی رئیس را به هم ریخت: «آقای رئیس سلام. اگر از حال ما بخواهید جویا شوید، الحمدالله خوبیم. همه اقربا سلام می‌رسانند. تنها ناراحتی و گلگی مان همین عکسی ست که از ستاره تیم محبوب‌مان در پشت‌جلد مجلات چاپ شده و او را دست در دست آن خانوم بازیگر فیلم‌های تبلیغاتی نشان می‌دهد. فوتبالیست ما و مطرب‌ها را چه نسبتی به هم؟ آن هم با آن وضع مینی‌ژوپ... دیگر ملالی نیست جز سلامتی شما».

نامه‌ها پی در پی می‌آمدند و پدرخوانده کلوب را عاصی می‌کردند. مباشر باشگاه یک بار گفت که حداقل ششصد نامه درباره صفر را دانه به دانه خودش شمرده است اما تعدادشان از هزار هم می‌گذرد. انگاری که پستی‌ی پل‌رومی کارش شده بود گونی‌گونی نامه اعتراض بی‌باور به بولینگ و نامه‌ها تپه‌تپه و گله‌گله روی میز آقای رئیس انباشته شود. نامه‌هایی از قشرها و طیف‌های مختلف. نامه‌هایی از سراسر ایران. و همگی شاکی از چاپ آن تصویر خاله‌زنی، از کنار هم ایستادن گلزن محبوب خوزستانی تیم قرمزها با هنرپیشه‌ای آنگوشتی که هضم‌اش برای هوادارها سخت شده بود اما داستان عجیب این بود که در آن سال‌ها چاپ عکس‌های ترکیبی با حضور ستاره‌های ورزش و سینما در جلد یا پوستر وسط رسانه‌ها تازه مد شده بود و کلی طرفدار داشت. و عجیب‌تر اینکه چگونه پس چاپ صدها عکس رنگی مشترک از توپچی‌های سرخابی در کنار خواننده‌ها و مطرب‌ها و بازیگرها در نشریات جوان‌پسند موجب اعتراض کسی تا کنون نشده بود که قرعه به نام صفر افتاده بود. این بار داستان چه بود که عکس صفر همه را کفری کرده بود؟ : «آقای مدیر! ما برای تیم‌مان جان می‌دهیم چرا به بازیکنان‌تان اجازه می‌دهید به گرفتن چنین عکسی راضی شوند؟ مگر شما مسلمان نیستید؟ مگر پدر شما همانی نیست که درباره مولای‌مان حضرت علی (ع) آن همه کتاب نوشته است؟ چرا اجازه می‌دهید با آبروی ما بازی شود؟

همان حالت شوخی با سرانگشتانش سقلمه‌ای به زیرفک آئن زد که تا دو سه ماه داشت چانه‌اش را مداوا می‌کرد و هنوز جایش گرگز می‌کرد! آئن بیچاره نمی‌دانست که سیلی پدرانه عیده در گوش فورواردش چندماه پیش، بیش از آنکه درد جسمانی داشته باشد زخم روحی بجا گذاشته است.

فروردین ۱۳۵۱ که تیم ملی ایران درگیر مسابقات مقدماتی المپیک مونئیخ ۱۹۷۲ و نیز جام ملت‌های ۱۹۷۲ آسیا بود و پرسپولیس تیم ناسیونال مונته‌ویدئو اروگوئه - قهرمان جام بین‌قاره‌ای- را کباب کرده بود کبک عیده خروس می‌خواند. همان روزها که رسماً اعلام پرفشیونالیسم کرده بود و کلوپش را تافته‌ای جدابافته برشمرده بود که نمی‌تواند با قواعد جهان‌سومی فوتبالفارسی به قله برسد و در صدد پیاده کردن یکجور حرفه‌ای‌گرایی زودرس است و باشگاه‌های دیگر رویبای او را درک نمی‌کردند و وقتی هم به آن نمی‌نهادند، در اوج همین بجهوچه‌ها و جدل‌ها بود که ناگهان بعد از تماشای عکس رنگی بزرگی از ستاره تیمش صفرخان کنار ستاره زن فیلم‌های تبلیغاتی - تجارتنی در مطبوعات، خونش به جوش آمد. انگار با خواندن نامه‌های اعتراض آمیزی از طرف توده‌های فاقد امتیاز اجتماعی که فریاد هواداری‌شان از پرسپولیس به آسمان می‌رفت صبوری از دست داد و ناگهان چنان از عالم و آدم شاکی شد که رگ گردنش باد کرد و در یک واکنش توفانی، آن برخورد چکشی و کلنگی را با فوروارد مظلوم و عاطفی خود کرد و با انتشار این خبر، فضای رسانه‌ای ایران ترکید. مشخص نبود که دلیل شکار بودن عیده در روز واقعه، از چه بود که آن سیلی تاریخی را شترق در گوش صفر نواخت و هرچه از چاک دهنش گذشت به او گفت و آنچنان به گریه‌اش انداخت که کسی مشابهنش را در فوتبال ایران ندیده بود. تا آخر شب که چهار بازیکن دلشکسته قرمزها آدرس خانه‌های سردبیران وقت نشریات ورزشی را گز می‌کردند، صورت صفر همچنان اشک‌آلود بود و آنقدر نرم‌نرمک گریسته بود که چشمه اشکدان‌اش خشک شده بود.

آن شب ابراهیم آشتیانی، علی پروین و اصغر ادیبی بازوی صفر را گرفته و از تحریریه این مجله به خانه سردبیر آن یکی مجله می‌کشاندند که بگویند سیلی عیده به صفر، سیلی به همه ما بود و استعفای رسانه‌ای خود را در بوق و کرنا کنند. گرچه از اولش هم مشخص بود که این ماجرا نیز مثل تمام داستان‌های سوزناک فوتبالفارسی و فیلم‌های هندی بالاخره با خوبی و خوشی تمام خواهد شد اما هزار و یکشب صفر، داستان‌های تودرتو داشت. در حالی که باشگاه رقیب‌شان تاج، با تمام نیرو قصد قاپیدن صفر را داشت و تا یک جاهایی هم به او وصل شده بود ناگهان بزن‌بهادر متبخت‌سرخ‌ها یک روز بی‌حرف پیش به خانه صفر رفت و جفت‌شان آنقدر در آغوش هم گریستند که انگار رود مازندران در کریدور خانه صفر راه افتاده است.

اولین جرقه‌های این سیلی تاریخی در آن سکانس سینمایی کلید خورد که ابتدا اتاقک کوچک باشگاه پرسپولیس که مخصوص چیزی مثل روابط عمومی‌های امروز بود در عرض چند روز پر از نامه‌های اعتراض‌آمیز مردم شد و بهانه درگیری و حمله به فوروارد قرمزها از این اتاقک بیرون آمد. آنجا که صدها نامه دستنویس هواداران عصبی و داغون این تیم که از عکس چاپ شده ستاره‌شان کنار یک مطرب در مطبوعات، به سیم آخر زده و کولاک کرده

